

نَشْرُ الكَتْرُوونِيك فِرُووَع مِصْر

Fmehrr.com



<http://www.FMEHR.com>

۶۴ رف

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم خاتم النبيين
مؤتمنين بهم بعده
ولا نبي بعده
ولا نبي بعده
ولا نبي بعده

ماه که آفتاب در سرطان و اسد و سنبله بودان مایع و اگر آب صافی باشد و اگر بود
مقطر باشد و اگر راج اصفر و اخضر و لعل و قطره باشد بدان طریق که در آب صافی
گفته عمل کند که تمام است و اگر بدین اجساد و اجبار مذکور باشد در حفره در سرخ بر
کرده باز معدنی مشرفی یا مغز براده کرده و قائم مقام آن اگر جسد حدید بود
و اگر جسد نیک باشد و اگر عقربان حدید باشد جزیی با جزوی نوشادر دو وزن
باید کرد اگر نوشادر حل کرده باشد نودن برادرسد و اگر نه که نوشادر غیر محلول
باشد شاید و از براده هر کدام جسد که باشد مشش دینار تمام و نوشادر محلول با
غیر محلول یکدینار و دانکی نه زیادت نه نقصان میزان حق و معیار صدق و مشش ساع
تمام سخی بفرنجاج یا چینی یا غیره مقدار شش ساعت سخی بر قدری حواری چینی مطین
بر سر کوزه شیبی باشد چون چوایخ نشو به حکیمان چند نیک بنم کرم کردد به نیم ساعت
و از آنش دور کند تا نیم ساعت بگذرد و سرد کردد یکدینار و دانکی دیگر نوشادر و صاف
کند و شش ساعت سخی و نیم ساعت نشو به و نیم ساعه اعفانابش نوبت تمام این
شش دینار براده دوازده دینار گردد و در هر نوبتی دانکی نوشادر نقصان باشد
ان یکدینار در نشو به مرورد و دوازده دینار تمام بماند اگر زیادت باشد نشو به نرم بد
تا میزان اصل ابد و اگر کم باشد آن قدر اضافه کند تا در نشو به دوازده دینار تمام بپزد
این اینجا احتیاج دارد بنصعید و کوه نصعید و لانت و اوقی اظهر من الشمس است و این
من العر است بین الفذ چین بد و از ده ساعت اش مسانه که میل بهتری دارد البته نوشادر
مصعد کردد آنچه مصعد است اگر حل باید کرد و حل از محلولی کند حل کند و اگر نه چینی
سود و کبریت

www.fmehr.com

تدبیر فرستاده است
راست با یک مقصد از
عرق ملامت در سینه فرس
باید ملامت از تنگ زحل
کاف نموده در او طبع
چاه که از سینه فرس
راست که از سینه فرس
راست شده باشد به تنگ
زحل فرس مخالف
زوب نماید یک خال
بید کند باز بلیغ
خال کم کم بزرگ شود تا
شور بعد باشد و سالی
فوت تراست دیگر در
شرف یک باره هم در
سایر سوره در سوره
یکایند که سوزن فرو
در سوره در سوره در
مگر خفته با طار این
و کل حکمت گرفته در
در سوره در سوره در
از سوره در سوره در

در دو وزن کردن جای دو و بدو از ده ساعت نضید ی کند بدرستی و دانستی که نوشاد
این اجساد مذکور را بدین ماکس کرداند خود باوان اجساد بیرون اید هر چه عمل کند
و اگر در سباض باشد راده فضته بجای آن کاف حرکت حد بد و غناس و بجای آن طلق محلو
اما این نوشاد می باید که هفت نوبت حل و عقد کرده باشد اگر نوشاد حرکت محلول باشد
طلق در سبک هفت در آن نوبت حل کرداند و اگر نوشاد در کافی باشد طلق با ذاب و مکس کرداند
چون خبری در دو وزن کردن مد کو و بدو از ده ساعت نضید کردن تا نوشاد در صیض
تا چون فضته و کاف و طلق و در جاب بیرون اید و اجساد مکس شوند چون سبابک بنه
علم کسیر رادف و واسط و عظم مندی و مقصد و منتهی را همین است که بیان کردیم
اما درین عمل کج که شکلوشاهی این مثل تمام که نوشاد در کافی یکانی و یک نوبت بطریق صوفی

معروف از اب صافی با فتاب و فی نضید کند یک بنه علم کسیر بجای آورده باشد و این
در جات و مراتب در دو ح اعظم اعنی نوشاد را در جات منست که شکلوشاه کبیر
و کالی موس اگر صیدی و اگر مشوسط و اگر منتهی و واصل این عمل تمام است و رکن دیگر
مس است اگر برده مس با نوشاد در بطریق مذکور عمل کرده است که در نضید با نوشاد
مس مکس است و نوشاد در بلون مس سرخ مصعد همین روح با این جسد و وزن با
کردن فقط و اگر نه مس مفرد او را مکس باید کرد که تا مکس نکرد در بار روح منبرج
نکرد در روح مطلق نشود و اگر جای این مس مکس حد بد سرخ مکس باشد هو افضل
منه و اگر آنک عمر باشد هذا اصله و اگر عفران حد بد باشد چون مشمع شد نافع منه
و اگر قائم مقام این اجساد در مکس باشد عمر و غیر این خود اکسیر اعظم است و لیکن

این عمل

در دو وزن کردن جای دو و بدو از ده ساعت نضید ی کند بدرستی و دانستی که نوشاد
این اجساد مذکور را بدین ماکس کرداند خود باوان اجساد بیرون اید هر چه عمل کند
و اگر در سباض باشد راده فضته بجای آن کاف حرکت حد بد و غناس و بجای آن طلق محلو
اما این نوشاد می باید که هفت نوبت حل و عقد کرده باشد اگر نوشاد حرکت محلول باشد
طلق در سبک هفت در آن نوبت حل کرداند و اگر نوشاد در کافی باشد طلق با ذاب و مکس کرداند
چون خبری در دو وزن کردن مد کو و بدو از ده ساعت نضید کردن تا نوشاد در صیض
تا چون فضته و کاف و طلق و در جاب بیرون اید و اجساد مکس شوند چون سبابک بنه
علم کسیر رادف و واسط و عظم مندی و مقصد و منتهی را همین است که بیان کردیم
اما درین عمل کج که شکلوشاهی این مثل تمام که نوشاد در کافی یکانی و یک نوبت بطریق صوفی

این جمله در رجات و مراتب جرات من است و ترا همین طریق تمام است که مس در مفرد
مکس کردانی از یک نوبت تا سه نوبت و اگر مکس مرکب باشد خود اکسیر اعظم است
کو در سرخ و در کبان با کبریت صفر دهند و سنائی خط خواهی در کدان خواهی در
و سخی و ذوب و جمله نوع بحر است و ترا همین طریق تمام است در ادنی و وسطی و علی که
مس کافی اگر قبری باقی و لاس غیر معشوش در باواح بقیعه سازد و در کون و کند
گوشه خاندان در آن موضع که بحر نوبت دهند بدرستی که بسوزد و مکس و سخی بدین شود
و چون باب سخی کنی و هر چه باب حل شود در قدری دیگر میزنی تا باب سخی شود بعد که مثل کرده
از آن چون اب صافی شود از سرش بریزی و جسد را خشک کرده سخی کنی این یک بنه علم کسیر
دیگر است ازین عمل اگر نوشاد در کافی یک نوبت از اب نضید کرده و مس کافی بدین
طریق یک نوبت مکس کرده تمام است و در اب میان این هر دو خل عینی مبیض مقطر
خل سفید عینی یکساله که یک نوبت مقطر کنی تمام است و صفت در همین نگاه دا
است که فاروج محض و جسد محض سید پیر شکلوشاه ده وزن است بیرون بنیاد
با هم در کدان بنیاد و چون نکند از جسد روح نشود و لازمی فایده حاصل بنیاد
پس عمل در دو وزن کردن روح است با جسد مایه جسد است شش و پنهان جسد
مکس برگیرد و یکدیگر را و دانکی روح باوی سخی کند شش ساعت تمام بعد از آن قدری
چینی هموار مطین بر سر کوه شمع نیم ساعت بافش نرم نشود پدید چند آنکه صغره البصر
حرارت اثر کند برگیرد و بپزند تا نیم ساعت بگذرد و این دانکی نوشاد در سخی نشود
چون سرد شود یکدیگر را و دانکی نوشاد در مصعد جسد کند و شش ساعت سخی و نیم از علف
کار نموده خوب نماید شش

در دو وزن کردن جای دو و بدو از ده ساعت نضید ی کند بدرستی و دانستی که نوشاد
این اجساد مذکور را بدین ماکس کرداند خود باوان اجساد بیرون اید هر چه عمل کند
و اگر در سباض باشد راده فضته بجای آن کاف حرکت حد بد و غناس و بجای آن طلق محلو
اما این نوشاد می باید که هفت نوبت حل و عقد کرده باشد اگر نوشاد حرکت محلول باشد
طلق در سبک هفت در آن نوبت حل کرداند و اگر نوشاد در کافی باشد طلق با ذاب و مکس کرداند
چون خبری در دو وزن کردن مد کو و بدو از ده ساعت نضید کردن تا نوشاد در صیض
تا چون فضته و کاف و طلق و در جاب بیرون اید و اجساد مکس شوند چون سبابک بنه
علم کسیر رادف و واسط و عظم مندی و مقصد و منتهی را همین است که بیان کردیم
اما درین عمل کج که شکلوشاهی این مثل تمام که نوشاد در کافی یکانی و یک نوبت بطریق صوفی

این عمل

از این بیت شش نماز
بر آید از هر بیت در هفتاد
با هم ملحق نموده یا چند مقلد یا غلب
خاک شود بعد بر او سوره قمر که
تا ازین صفت شود یا ازین صفت
در این سیم در سینه یا کفنه در سینه
یا در ریه یا کفنه یا سینه یا
ازین صفت بر سوره قمر که
ف نیز که ازین صفت بر سوره قمر
می حکمت کند از دره بعد از
نویس تا کاف یا از خلاص تا سنی
در سوره قمر که ازین صفت
اسم که بر او بگذرد یا ازین صفت
که بعد از صفت و بعد از
جز در صفت و بعد از صفت
اگر که مقلد شود و بعد از صفت
مطوبی سیر یا هم مقلد شود و بعد از صفت
خود از دره و اجاره از صفت
ازین صفت یا سوره قمر که ازین صفت
ازین صفت یا سوره قمر که ازین صفت
ازین صفت یا سوره قمر که ازین صفت
ازین صفت یا سوره قمر که ازین صفت

انوار کانی جسدی است در حجره در دیپا ضمه مبیضه مکلسه است و بجای
ان کافر حکمت غاسی و بجای ان کافر حکمت جدیدی و بجای ان طلق مکلس این
ادکان جدیدی است در دیپا اما از کان روحی در حجره زینتی منفی مصعد محم است
و بی شمار و ثابت عمر و کفر در شرح مشمع و شنکر حکمت مشمع و مس زنجار ساخته
باقی بشمارد یا کبیرت لجر ساخته یا کبیرت و ادکان روحی در دیپا ضمه زینتی مصعد
مبیض و جوهر نسیجین و جوهر کبیرت مبیض قائم و بعد چون بنوشاد در محلول
خواص کردد اکسیر فضله و حریم باشد تمام شد معانی کون سبعه در تدابیر کلی
و یک دقیقه از تقابن ان در اصول و ارکان و فروع و شعب در ادنی و وسطی و علی
در نیمه و بیض و نشوید و نصفه و نظوس و تضعید و شمیع و تکلیس و تقطیر
در تقینه و ذوب و طرح در دیپا و انقاس و لجساد جمله در کون و معانی کون
پیان کون و حی نقالی برین خنثی با دار و از ضام قیامه اگر هیچ تدبیر بخیر
در بعد کتابت او دم و چون بخیر کون دم بیک نوبه ضاعه نکوندم و هر کلی
ام و در وی فساد و خلل و نالی بنیست و هر دقیقه از در فاقی مرکبا
و مفردا هم بنیست و خدا بقادش منزه و ذکا بانکس که بداند و کشف کند

ازین صفت یا سوره قمر که ازین صفت
ازین صفت یا سوره قمر که ازین صفت
ازین صفت یا سوره قمر که ازین صفت
ازین صفت یا سوره قمر که ازین صفت
ازین صفت یا سوره قمر که ازین صفت
ازین صفت یا سوره قمر که ازین صفت
ازین صفت یا سوره قمر که ازین صفت
ازین صفت یا سوره قمر که ازین صفت
ازین صفت یا سوره قمر که ازین صفت
ازین صفت یا سوره قمر که ازین صفت

تا خدا شان عشرت قبل از خفرا هر دو بطریق تا بحال اول حی یا تحریکها انکان بروح
طریق القدر خنده قمر اثناعشر سابقا و بجز ف و موز نجف و یغنی علی ان رنیده و
نجاس علی ان رو بچلی فقره بالبوطنی و بزوب و بطریق زنجفرا ایح سابقا حی بزوب
بعد از زوب بر بزوب و طرح کنی بر است مقرر از بزوب جدید بر سوره زوره میگرد
مقر ضلعی بازن الراحات و از زوب با سابع بیرون آید و سلام علیک در این
جدید سوره قمر شده است بدین معنی **فوق** و **اند اول** یا **باید** جدید دره مقدر و زمین ده مقدر
با هم باید زعفران نمود با عروس بعد از مفتح الحق و سلامی بعد از مفتح اروا و کفنه تا کفنه
شود بعد از کس و یک زمین با هم مقلد کنی و از جدید با مفتح الحق و سلامی کفنه و مفتح
روشن بر بر تا حدی که از جدید مقلد کنی و در هر کفنه کبیرت یا کبیرت که ازین صفت
و مقلد مقلد است سوره زوره یک تو طیا این معنی **سوره زوره** یا **مقلد** یا **مقلد**
عقاب دادند نموده و تو طیر نموده و مقلد بر روی جدید مقلد یا کبیرت که کبیرت
و یک کبیرت در کد از زوده تا خوب خوب شود بعد از زور این جدید کبیرت تا حدی که
و در این بعد از این در هر الوده حی است یک جدید خود و یک شش نموده لا بلا یک نمک او هر
یک زره یک کل نمور یا سینه یک کفنه هم سوزانند هر کفنه از کبیرت شش

ازین صفت یا سوره قمر که ازین صفت
ازین صفت یا سوره قمر که ازین صفت
ازین صفت یا سوره قمر که ازین صفت
ازین صفت یا سوره قمر که ازین صفت
ازین صفت یا سوره قمر که ازین صفت
ازین صفت یا سوره قمر که ازین صفت
ازین صفت یا سوره قمر که ازین صفت
ازین صفت یا سوره قمر که ازین صفت
ازین صفت یا سوره قمر که ازین صفت
ازین صفت یا سوره قمر که ازین صفت

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله الطيبين
 الطاهرين
 الذين بعثهم في
 كل قبيلة
 من قبائل بني
 آدم
 ليعلموا
 انهم
 من
 خلقه
 وانه
 ربهم
 والحمد لله رب العالمين

رسول برحق آن تاج رسالت
 محمد کا شرف خلق جفاست
 چنان ارکان دین را کرد بنیاد
 بکلام دهر ملح شرع بسپرد
 منقا کرد دهر سیماب جان را
 شکست آمد ز پیش قدم ز سر را
 بر و گز لعل خود گوهر همین سفت
 عملهای هدایت را بر افراشت
 ز آرای که با هم گشت از دین
 نخاس عقل کرد از حل دین پاک
 میض قشر حکمت را نگون کرد
 مرا و چون بام حضرت رب
 عقاقیر شریعت را به تدبیر
 از ویکنزّه بر هر که افتاد
 درود از ما پیاپی باد بروی
 پاندر بشر ذات پیمبر

بود نزد حکیمان هزمنند
 سزاواری ثنا آن کرد کاری
 بهر کوهی در کون خاصیت داد
 زهر معدن کز و چیزی بر آید
 تقاتی صانع کا ندر عقاقیر
 چه شد سیماب ز در کربار هر چیز
 یکی بامس جو آمیزد کند زرد
 بیاض مس تو از صنع خدا بین
 دهد سیماب ز درما اشنائی
 بدید آوندۀ رنگ دل افروز
 حال از رونق ده سیم
 زحل را داد قصبه آری نقره
 به بخشش زو با جناد اندر آتش
 دلیل فکر این عالم نمان اوست
 شرف افروز و با جناد در زمر

نعت

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله الطيبين
 الطاهرين
 الذين بعثهم في
 كل قبيلة
 من قبائل بني
 آدم
 ليعلموا
 انهم
 من
 خلقه
 وانه
 ربهم
 والحمد لله رب العالمين

نعت سید المرسلین محمد و خاتم النبیین

رسول برحق آن تاج رسالت
 محمد کا شرف خلق جفاست
 چنان ارکان دین را کرد بنیاد
 بکلام دهر ملح شرع بسپرد
 منقا کرد دهر سیماب جان را
 شکست آمد ز پیش قدم ز سر را
 بر و گز لعل خود گوهر همین سفت
 عملهای هدایت را بر افراشت
 ز آرای که با هم گشت از دین
 نخاس عقل کرد از حل دین پاک
 میض قشر حکمت را نگون کرد
 مرا و چون بام حضرت رب
 عقاقیر شریعت را به تدبیر
 از ویکنزّه بر هر که افتاد
 درود از ما پیاپی باد بروی
 پاندر بشر ذات پیمبر

در کیفیت حال خود گوید

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله الطيبين
 الطاهرين
 الذين بعثهم في
 كل قبيلة
 من قبائل بني
 آدم
 ليعلموا
 انهم
 من
 خلقه
 وانه
 ربهم
 والحمد لله رب العالمين

که کرد این کار خدا نداشت
 حکیمان ترا ز علمش قوت جان آست
 که او را ضبط گشت ارواح واجبات
 سواد کفر از کبریت دل برد
 محقق بنمود ره خلق جهان را
 دو نیمه کرد او قرص قمر را
 نبات و معدن و حیوان سخن بگفت
 ضلالت از نهاد خلق برداشت
 جدا هر یک بکاری کرد تلقین
 در صا ص جمل گشت از فیض و خا
 عقاب معرفت ثابت بر و ن کرد
 شد اشیائی مسلمانان مرتب
 فراهم کرد تا ز و گشت اکبر کوره نموده
 چون ترا ز جو و آتش گشت از آد ز نسا اتصال
 عنایت سوی ما از وی پیاپی کرد از بند بر سر
 مثل موم است بر آب است

از چهارده
توفیق حضرت

از چهارده
توفیق حضرت
از چهارده
توفیق حضرت

پدر مرا و مرا زان بود خوش کام
ز تشکر صد عدد و تشریف بر سر
فراهم بود حاله از همه چیز
بجای کل دهد خاری بدستم
ز ما زان پس پدر مرا شد جدائی
به پس ماند از انم دل ما ندوه
و زان انعام یکدانه ندادند
درخت غم مراد مردل بر آمد
که خود مرا من ندانستم بهستی
ز بی زو هیچ کاری بر نیاید
برای خرج خانه عاجز آیم
نشان شور و بختی خود همین است
مکن هیچ این حکایت را تو ز نهان
تو یک چند از عزیزان کن جدا
و زان پس فقر دریا بر کهر کرد
همی نواخر سفر چون میفرود
کردین دار در ز فرد و لثضو

از و پاینده

از و پاینده
توفیق حضرت

از و پاینده شد شرع پیامبر
به پیش او روی که هوشیاری
چر تو دستی درین صنعت نمائی
پذیرفتم من این رای از نکو رای
ز بر اندیشها که مد مرا یاد
بکادی از شبستان طبیعت
در آمد زود لم را شاد ما فی
بیر و دردم بنا ز و نعمت و زود
لباسی مرا بصنعت و است کردم
در این صنعت کری چون جویبستم
چو کل آداستم او را ز او واق

در عهد انکیچین این کتاب کوید

در کجینه دل باز کردم
فرو زان کشت طبع من چو آتش
سخن ترا کسیر دل زان ساز بستم
چر در صنعت ز دانا یان ماهر
ز هر تدبیر کان بشنیدم از پیر

از و پاینده
توفیق حضرت

از و فراخت تقوی در حجاب
همراحوال خود مرا عرض داد
دهد از تنگ دستی آوردهائی
ز با نم شد در این معنی سخن ترا
ز باغ فکر تم نو با و ه زاد
بخورده شیرستان طبیعت
برفت از خاطر م با و کرائی
به بستم در برش هر کوفه نریو
ز هر کس ز یومری در خواست کرد
بد و بسیار کوفه نقش بستم
برای خدمتی آن صدر افاق

سخن بخته چر من را آغاز کرد
بر آمد علم آتش کادی خوش رفتا
که ز دین شد قلم در زبرد ستم
پسندیده ترا آمد قول جابری
زا اول قول جابری بود تدبیر
از و پاینده
توفیق حضرت

کتابخانه
 به همدار و اولی
 این کتاب را در
 چهارماده از این
 نظر کرده از این
 از این میانه داده
 بودیت هاده
 در این باقی
 تا بدین کتاب
 خود در این
 نادانند

درین معنی سخن مرا گوید که از م
 کتابی هست رازی را در اکثر
 بقول جابرا و بودست پیرو
 بقول جابرو و نقلیم و الی
 بنای این کتاب هوشیاری
 چو آمد بکرا و از دست اندام
 ز پیشین عهد اندر هر دیار
 اگر چه هر کسی در آنها بسفت
 در اکسیر انچه از حکمت بیان است
 که آن سرور نظر بر وی نگارد
 بدانند زانکه او این مخفه داند
 اگر چه در سخن سازی توانم
 درین علم شریعت سبز دست است
 چو بدیم حال خود را در کم و کاست
 و کوفی من کجا و شهر ملتان
 چو نیکو بیند داد آن مرد دانا
 در خقی را که از وی نفع یابد

همان بهتر که قول جابرو آدم
 که او کرد است نامش را بتدبیر
 من از هنجار کردم نظم بشنو
 نهادم این سخنها را قواعد
 بگردم در بیان دستکاری
 نهادم مخزن الحکمت او دافام
 ز هر کس مانده بوده یاد کاری
 بدینسان نظم صنعت کس نکفت
 بنظم او درفش مقصوم است
 مراهم از طفیلش یاد آرد
 چو بنده در حجاب ضایع نماید
 که خود را از سخن جای رسانم
 ولی بی بخت کارم با زیت است
 مگر ز اقبال تو کارم شود سر است
 نشد کس مطلع بر سر یزدان
 که او را بر دل از دانش توانا
 نبرد تا ترا نفعی فرا یابد

بامید خدا

بامید خدا و صنعت دست
 کرم باشد ز بود از بخت یاری
 در سبب تالیف کتاب گوید
 چنین استاد اشارت مینماید
 سه نوع این صنعت آمد تا بدین
 توان آورد دست این علم ز دانشا
 ولیکن استادان هرگز گویند
 چو نبود در تجارب مرد راست
 سه چیز است بامید اندر علم اکسیر
 مزاج هر یکی دانی درین راه
 دوم دانستن آلات این کار
 بتدبیری که آن در شیشه یابد
 سیوم دانست باید دستکار
 کسی که در بیان استاد باشد
 خدا را شکر عاجز نیستم من
 سخن مرا بین که در کامی کشادم
 بدست فکر شد از مروز تا شب

بامید خدا و صنعت دست
 کرم باشد ز بود از بخت یاری
 در سبب تالیف کتاب گوید
 چنین استاد اشارت مینماید
 سه نوع این صنعت آمد تا بدین
 توان آورد دست این علم ز دانشا
 ولیکن استادان هرگز گویند
 چو نبود در تجارب مرد راست
 سه چیز است بامید اندر علم اکسیر
 مزاج هر یکی دانی درین راه
 دوم دانستن آلات این کار
 بتدبیری که آن در شیشه یابد
 سیوم دانست باید دستکار
 کسی که در بیان استاد باشد
 خدا را شکر عاجز نیستم من
 سخن مرا بین که در کامی کشادم
 بدست فکر شد از مروز تا شب

مرا مکن از نرا ندانسته شوم
 ز اسمعیل کوفی دست کاری
 که قدر مردم از دانش فرا یابد
 بنای با و حیوانی و کانی
 یکی از تجربید بگردن استاد
 مراد معدن از حیوان بخویند
 بدانند کین عملها نیست یا هست
 یکی زین معرفت اندر عقا قیر
 ز نیک و بدی شان باش احاطه
 که هر یک است شان یا شکل سخنان
 اگر در کل کئی نیکو نیاید
 ز نیکو طبیعی و ان هوشیا
 بدانند کرد علمش یاد باشد
 بوقت دستکاری اندرین فن
 بنا از صنعت کامی نهادم
 بنده باب این عمارت شد مرتب
 کوانی بر...

کوانی بر...
 ۱۵
 سون

در کتابی که در دست است
عقد شده است از آنکه
عقد بر خورده است باطل است
کل بر خورده است باطل است
صلوات بر خورده است باطل است
در ده روز و در هفت روز
از آن در هفت روز

در این فصل که خواست این معنی بداند
که تا چند آمده این جمله دانی
بگردم ذکر آلات و بیانش
که ایشان عام صنعت دست بنیاد
کند تکلیس اجساد اندر و یاد
در این صنعت در و اسرار میخواند
نگردم یک سخن زان هیچ مهمل
بگفتم شرح جمله اشکارا
بر این تصعید اجساد است و اجما
بر ارم در میان کیمیا سر
در آتش کار آمد ز ترا پیر
هر آنچه از کان بر آید جمله شیکو
که شش نوع از سعادت شاد عقاب
زجاج ملح بومرغ نیز بشمارد
مرا این هر چهار را ارواح خوانند
دیگر نیز پنج و کبریت ای برادر
که هفتاد و پنج شان ششند اجساد

درد

در کتابی که در دست است
عقد شده است از آنکه
عقد بر خورده است باطل است
کل بر خورده است باطل است
صلوات بر خورده است باطل است
در ده روز و در هفت روز
از آن در هفت روز

زرد و نقره حلیه و خاد سینی
شمر دم سیزده چیز است اجمل
جوسنک دهنج و فیروزه و شنک
دگر مغنیسیا و کحل پندار
زجاج توتیا و طلق چون تو
تو نامی زاکهارا هفت دانی
دگر قلقند و سوری قلقطار
شمر دم بومرها هم هفت بیان است
دگر فلون دگر شدان زنگار
کسی کو در حکمت را بسفت است
جو ملح شور و شیرین و نمک سنک
دگر ملح است که چین او زند
دو دیگر از سخا و جو نه آید
جمل نه شد شمرده چون عقاب
که هر یک در معادن چون برآید
بر اده کرده نقره تا بد آورد

در کتابی که در دست است
عقد شده است از آنکه
عقد بر خورده است باطل است
کل بر خورده است باطل است
صلوات بر خورده است باطل است
در ده روز و در هفت روز
از آن در هفت روز

در تصعید نوحه در کوه
در تصعید نوحه در کوه
در تصعید نوحه در کوه
در تصعید نوحه در کوه
در تصعید نوحه در کوه
در تصعید نوحه در کوه
در تصعید نوحه در کوه
در تصعید نوحه در کوه
در تصعید نوحه در کوه
در تصعید نوحه در کوه

بکن هم سنگ او شب میانی
دیگر خاکستر بلوط هم چسند
سه ساعت سود باید جلد را خوش
بدر پیش آفتابش در زمنا غنی
پس آنکه شیشه کل کرد پیش آرد
بکن آنگاه یک مهری بر وی
در زمانش جلد شب هم در آنجا
بسیار در صلا یکن تود در حال
بریش پیش از آن فرستند کن
خافی از منک بر وی کنی به
سه سرپوش را بر دیک همواد
از آن پس بوم آتش را فریزان
نمای مردان آتش کن بر پیش
بهر روز سرد بیکش فرو گیر
با استخوان سوخته نیز
بدرین سیلاب چون دیکش کشا

در تصعید نوحه در کوه
در تصعید نوحه در کوه
در تصعید نوحه در کوه
در تصعید نوحه در کوه
در تصعید نوحه در کوه
در تصعید نوحه در کوه
در تصعید نوحه در کوه
در تصعید نوحه در کوه
در تصعید نوحه در کوه
در تصعید نوحه در کوه

بجفت

در تصعید نوحه در کوه
در تصعید نوحه در کوه
در تصعید نوحه در کوه
در تصعید نوحه در کوه
در تصعید نوحه در کوه
در تصعید نوحه در کوه
در تصعید نوحه در کوه
در تصعید نوحه در کوه
در تصعید نوحه در کوه
در تصعید نوحه در کوه

چو تود در یافتی تصعید سیلاب
کز و پیوند می یابد عقا قیر
سبب در اتحاد هر یکی اوست
جسد را منزل روح او رسانند
کسانی کاندن ره بر برفتند
که در تصعید با او هر چه یکجا
کنون بشنو مصعد کردن او
در تصعید زریق بکار زردی
که توزیق مصعد کرد خواهی
بجای قلعیش با سرب کن با د
درو گو کرد و زاک و مر قشیشا
دگر هنجار تصعید بیافش
در تصعید نوحه در کوه
بکن در وزن نصفش ملح و ایاد
پیاورد یک و افکن در میانش نجوف
بر فوق آتش کن آنکه ای هنر مند
بجو ملح دگر هر بار می کن در زمان
در تصعید نوحه در کوه
در تصعید نوحه در کوه
در تصعید نوحه در کوه
در تصعید نوحه در کوه
در تصعید نوحه در کوه
در تصعید نوحه در کوه
در تصعید نوحه در کوه
در تصعید نوحه در کوه
در تصعید نوحه در کوه
در تصعید نوحه در کوه

در تصعید نوحه در کوه
در تصعید نوحه در کوه
در تصعید نوحه در کوه
در تصعید نوحه در کوه
در تصعید نوحه در کوه
در تصعید نوحه در کوه
در تصعید نوحه در کوه
در تصعید نوحه در کوه
در تصعید نوحه در کوه
در تصعید نوحه در کوه

باید که در این زمان که سنک از بوی او در مردم کثرت
 بداند هر که او این را بسازد که سنک از بوی او در مردم کثرت
 بداند هر که او این را بسازد که سنک از بوی او در مردم کثرت

تدبیر تصعید نوشاد در مختار

مصعد کردن نوشاد مرا کون بگویم که در زردی را که آن چون
 بیار او را با فکری زانکه وزنکاد بکن هر یک جدا هم سنک او یاد
 برواز زعفران آهن افکن مصعد کن چنانکش گفته ام من

کیفیت زرنیخ و کوکورد کوبید

فریبنده درین صنعت دو چیز است که نزد اهل حکمت آن عزیز است
 یکی کوکورد کز وی سرخ آید دوم زرنیخ که سبیدی نماید
 از ایشان هر که با سیمان با میخت سبیدی را زردی را بر آن میخت
 هوساگان که سرگردان راهند مراد دل ز کار هر دو خواهند
 در ایشان گاه خامی هست تدبیر کنی تلطیف شان کردند آکسیر
 اگر تلطیف ایشان را بوی زرنیخ بدان تدبیر ایشان است این بیخ
 ز تصعید و طبع و تشویه کار دگر غسلسست و جوهر کرد ز اظهاری

کیفیت اشیا که زرنیخ و کوکورد را کارد آید

دگر آن ادویه که ایشان بیابند در آن هر بیخ صنعت کاو آید
 چنانکه جوهر و ملخ است و زنکار دیگر اکلا پس پاکیزه را اجار
 بر او ما از نخاس و سرب و آهن دگر قلعی کنیده شد درین فن

کف دریا

باید که در این زمان که سنک از بوی او در مردم کثرت
 بداند هر که او این را بسازد که سنک از بوی او در مردم کثرت

کف دریا و مرد اسنک و مازو شود در کار ایشان هم ترازو
 بیان اینها که در زرنیخ و کوکورد را کارد آید

برای نسقیه در سحق هر دو حکیم این ابها را گفت نیکو
 زشت و جوهر و زاب اشحاد جدا گانه زهر یک آب پندار
 نشاد و آنچ مانندش بکا دست ترخ و سرکه نیز اندر شتا و است

در تدبیر چگونگی هر دو

چنین گفتند صنعت او استادان که زرنیخ و کوکورد دست یکسان
 توهر کاری که در زرنیخ دانی همان هجا و دو کوکورد دانی
 ولیکن دست چون در کار کرد زهر و تجربه بسیار کوردم
 بشد زرنیخ هم بر لفع منظور مصعد در لطافت هجو کا فود
 جسد هم زو بدید آمد بند پیر که مس را در سبیدی کرد چون پیر
 مگر کوکورد نامد و سخن برست از آن طالب در این اندیشه شیدا
 که کوکورد اندر اتش می بسوزد نف کوی رسد بر می فرزند
 ز اتش در سفال و سنک آهن عنی خانی بدید در این جمع شود
 ولیکن و الدم در روی بی کاه مرا تعلیم کرد و گفت هنجار
 من اینجا در میان او بگو شتم که سربست آن رسد کون پوشتم
 حکیمان را ز تصعیدان مراد است که از زهر و جدا کردن سودا

باید که در این زمان که سنک از بوی او در مردم کثرت
 بداند هر که او این را بسازد که سنک از بوی او در مردم کثرت
 بداند هر که او این را بسازد که سنک از بوی او در مردم کثرت

بیا و آنکه ز آهن تر عفر ترا
ز آهن شاخ خمره خم درودین
جو مثل خود خورد او را برون
برو آمیز در میزان بر او
هم اندر آب او در رنگ چون
بکن زرد نقره سیصد جمله زرد

بکبریت میض ده تو آنرا
بمثلش ز آن صافی کرد آمیز
بهر یک تسقیه نذر آتش
محقق کرده سیلاب او برود
ز دهن شعر خمره کرده برون
بده او را جان کان هست تدا

تکلیس آهن سوختن

ولیکن منفعت دیدم در آهن
در اسپیدی و زردی و زشتی
برای طالبان را در میکشایم
که دانایان علم حق را در نماید
بگفتم جمله بفرده نادان
اگر خواهی سپا و رنادر خوش
ولی زرنیخ سرخست باید افکند
بنه بر آتش بیرون بکش ناز
بکن از آب ملح آنرا تو معجون
مکلس چون شود آنرا نکه دار

نوع دیگر

بیا بد سود ایشان را بر او
وزان بس سدس و افکن
خیرش کن میان بونه افکن
جو پنی دوزب کشته او را کشاد
جو کرد در سدس محفش کن
دگرند پیر کلس انکیز باوی
جو کرد در حل از و کن کلس
ازان بس زویکی بر صله من

نوع دیگر

براده آهن و زرنیخ اصفر
مرا و را تشوید دادن بهنجار
بس از سحقا ندر و کن شه دروغ
بدم کوره درون او را نماده
بر یزش بر زمین کرده همنوار
بر او ملح سنک آمیز باوی
بکن قشع او را از نشاد
بهر یک تسقیه یک تشویر نه

نوع دیگر در تکلیس

براده کرده زهرها تو سپا و
میان بوته کن مهری بر و نه
برون از بسا با ملح کن یا
جو کرد در خشک محفش با دگر
میان کوزه کل کرده انداز
بدین سان پنج کوفت آن عمل کن

نوع دیگر

نوع دیگر در تکلیس آهن سوختن

درشت که باید
تجربه شود
نخوف عروس زردی که
عروس با هم صلا سینه
غریب خان جو الایه و عیال
از رخ ناعود و پنهان شود
یک مقدار اینج و پنهان
باوه این صلا به توشیه
بعد صبح می آید
باغ و سلام
شب مجلس باغ
غبه نخوف عروس در میان
ملح گذارده است در میان
جدید با این طرفه تا صبح
دفعه کلوز است
و سلام
مع کلام یاد در اس برده
تا مجلس میباشند در اس
رشته ملح در با نیکه از سنگ
نکدر رخ کلوز است
وز نخوف عروس هر یک
در رخ کلوز است
که هر چه بدست و است
بکن آن تسقید و آن تشویه سنا

زردیا کیزه را در بوقه بکدا از
زمره ارسنک هم این کاد خیرم
در آب ملح زرد پیری نخستین

تکلیس زهر بتصدیه

بیاد از عون ایود سونش زور
بگاه سحقی از سر که بزن دش
مصعد چون نشاد در خود شود
زبالا آنج که شد کن زیادت
مسیا جو شود آنرا نکر دار
دیگر شکر فرومی و نشاد و
مقطر کرده خل در شیشه باز
سه هفته دفن کن در زیر سر کین
ازان محلوله مر کلس زهر ترا
یکی بوده زسیم افکنده است
مصعد کرده کر سیماب و نکین
زعفران اهن افکن
بکن آن تسقید و آن تشویه سنا

تکلیس زهر بتصدیه
بکن نوشاد مرکانی بر او
بنه در شیشه و زیرش کن تراش
پامیز آنج با لارفت یا زیر
همان تد پراول کن اعاده
جداب سحقی کن توزالک زنگار
پکجا سحقی کن هر یک بر او
سه حصه خل ترا و یک حصه اندک
توزیل تازه کن هر هفته می پین
بکن بس تشویه سیکر هزر ترا
بر او زهر حملان نکوزاد
پامیزی هم اول با دیا این
بکش انگاه از کو کرد روغن
یکی بر شپست نقره طرحش انداز

تکلیس

تکلیس زهر بتصدیه
براده از زهر با کیزه بستان
به پین تو ملغمر چون سگ نیکو
در آتش تشویه کن هفت بار
مرا پیرا یخچین گفت اندرین با
بس از سحقی او میانه جامه افشاد
درمان بالوده زپیق سونش ترا
تکلیس نقره بسوختن

سه چند انگاه زپیق کن تو با
توس کو کرد زالک امیز با او
شود چون خالک سرخ انکه بشا
که یکت از سرب کن شش کن نیم
هر آنچه آن ماند در جامه نکند
کنی از ملغمر آید نکوتر

تکلیس نقره بسوختن

پا و نقره با کیزه بکدا از
بکن انگاه او را سحقی نیکو
میان کوزه کل کرده کن همان
برون اربشوی او را دگر با

نوع دیگر

دگر از کحل نقره میشود خاک
همین حکم است شب صبر را نیز
دگر تکلیس کرده مر شیشا
بس از تشمیع در تصعید او گوش

مراور از سحقی با کیزه
بکن هم وزن او با لارده
میان هر دو واسل از ملغمر
یکی بوده زسیم افکنده است
دروده سنج ذرعلان آید

بفریک تقیه یک تشویه ساز
یکی نوصد نه مس چون او کد ازد
تکلیس مس سوختن

بسا نابوع او زرنج احمد
تنامی شب دگر روزش بر وقت
خیرش کن تو از ملح مقطر
مکلس کشت در با کیزه جا کن

نوع دیگر

مس با کیزه چون در ذوب آید
بیل و زاسودن و شستن صوت
بیل ز ملح مقطر کن تو معجون
جو کلیس اسید کرد دست از ودا
مصعد کرد سیاب مخمر
بیا و در حل کن او را از نشاد
بده این کلس را هم دان بچند
یکی نرو برده از نقره بپفکن

تکلیس مس بتصدیه

مراد از تصدیه در مس درین کار
همان آمد که و سازند ز نکاد

تنگ

بزرگ

۱۰۶

ظ
جو کلس

صفایحه

تنگ از مس صلیفه باید آورد
بباید دیک پر از سرکه کردن
بروی دیک چوبی چند کن باز
فنی نریکن مهرش تو انگاه
بس از هفتد صفایح برابر و آن
صفایح را بسا لا تا زد در حل
چنان کان جملگی زنگار کرد

نوع دیگر

سه حصه سونش مس با نشاد
بنه شان در قدح و ز سرکه تر کن
تمامی چون شود زنگار نیکو
تو در هر وسخت این هنجار بدنی
مشمع کو کنی این کلس را تو
صری بوی از قلعی ریاید

تکلیس مس بتلغیم کوید

یکی از مس سه ذیق باید آورد
وزان بس شب بکن با مس برابر
بمحق این هر دو یکجا ملخه کرد
بکن در وزن نصف شب نشاد

۱۰۷

۱۰۸

۳۹

ظ
لصینی

بماء البیض باید تسقید داد
 بدین شان چند کت کن مکرر
 بکبریت مپض ده تو آسرا
 بمشخ ذالک صافی کرد امین
 بصریک تسقید ده اندر آتش
 منخوق کرده زبوق ای براد
 دهن شعره کرده پرو ن
 بدده او را چنان کان هستن
 شب او را تشویه فرمود استاد
 که کلس اسبید کرد دید پرورد
 پیادانگه تراهن زعفرا نزا
 زدهن شاخ کامیش موی همزی
 جو مثل خود خورد او را برون کش
 برو امیز در میزان بر ا بر
 هم اندر آب او جودنک جو خون
 یک بر نقره سیصد آن تو ز کیر

در صفت کشیدن اجزای از زرنیج و کوه کرد

هر مندان که در صنعت رسیدند
 بجز پها جسد زیشان بر آید
 زبیه کرده و موی اندر آتش
 بجوشانیدم او را هم روغن
 بنم سیدانجیر و بصابون
 زصابون چند کت من کشید
 بباید سود آن با این بر ا بر
 میان آتش سر کین پوسوز
 جسد زین هر دو از حکمت کشیدند
 ولیکن دستکاری نیز شاید
 بکن زرنیج را طبع و جسد کش
 کشیدم هم جو فصد زو جسد من
 جسد آید هم از زرنیج پرو ن
 زد دیگر نوعها او را ز کیدم
 بنه در دو قدح آن ای براد
 هم شب تشویه ده چون شود ز

برون آرد میان جامه انداز
 برویش صافی ریز بسیار
 که تا از وی کدورتها شود و
 بسا با زردی پپض و را باز
 بکن بر دیکد آن در زوش آتش
 جو کوه در سرد بشکن شیشه انکا
 برو و یک قطعا را انجام کن باز
 بدست آورد بشود در جامه هر باد
 بدید آید جسد با و ونق و نور
 میان شیشه کل کرده انداز
 بس از یک شب فرو کیر و برون کش
 جو نقره قطع بدنی در کلوکاه

باب چهارم

چهارم باب از تعلیم اوستاد
 مرا از پیر خود این نکته یاد آ
 که تا اجزاء هر چیزی که باید
 جو کرد باطن او ظاهر آنکاه
 جو کرد در خاک بحد غسل کن باز
 برای کلس کردن مرد و نا
 جو اجساد و دو کوا ملاح و احجاد
 در ایشان نیز قشر اندر شما آ
 زانش ز نزد میکردد ز ایشان
 سه نوع از پیر خود تکلیس اجسا
 کنم من صنعت تکلیس را یاد
 که از تکلیس کردن این مراد است
 مهتیا کرد از هم بر کشتاید
 شود شایان امیزش درین راه
 جو کرد در خاک بحد غسل کن باز
 بود محتاج اندر چند اشیا
 در کواثقال و اصدا فاست زنگار
 که بهر کلس کردن اختیار است
 بکار زینتی که مصم هست و ادها
 شنیدم و آن کنم من پیش تو یاد

در دهنه ملخ طعام
 بیا و جراب رخت
 بزم زده بر صیقل ز رخت
 باز بزم زده تا صفت
 شود بعد ملخ ملامت
 چون نموده استی
 از فاشی کم از طرف
 طرف رخت تا شبانه روز
 که تک در دهنه فرو
 الباق و سلام
 در دهنه ملخ
 بیا و جراب رخت
 ان جراب رخت
 صلابه نموده
 زنده بیدار
 جراب رخت
 تاب و فرود
 رختی تا لون
 یکسره تمام است

یکی در سوختن دوم بتلخیم
 بواجساد کمر این چیزها را
 بود تکلیس پریم که در اشاد
 بگویم اول از تکلیس اجساد

نوع دیگر در تکلیس زهر

پفکن ربع او زرنج احمر
 در آتش یکشب او را تشویده
 بشو او را جو باشی سوخته بسید
 بکن تنکار با او هم بر 1 بر
 دهان کوزه مهاد کل ببرد از
 جو زرد که در مکلس پیش حل کن

در تکلیس زهر سوختن

پفکن ربع او زرنج احمر
 در کتر پر کلس انکیز باوی
 جو کرد در حل از و کن کلپس را تو
 از آن بس زویکی بر صدر مسنه

باب تکلیس آهن بتصدیه

بسیازی از نشاد مر زعفران
 ذکریت از کدازی بعد از آتش

جو باشی

عقد ای که در وقت
 اول بوره از من کلین
 و در مس در خوار و سینه
 و در مس در خوار و سینه
 و در مس در خوار و سینه

جو باشی کرده تشمیخ وی از خل
 از و بر نقره اندازی دهد رنگ
 دهی شنکرف دومی را از آن خل
 جنان کونز هر کان از نداد سنگ

نوع دیگر

میان جامه از آهن براده
 همین جنبان بچوبی هر ز مانش
 کو آن زرنج و کو کردش کدای
 درین صنعت هم او در کاد آید
 تو در خل مقطر زاک را حل
 بکن تو ربع خل مرزاک را یار
 از و مرز عفرانها تسقیده
 یکی بر ده از و بر نقره انداز

تکلیس آهن بتلخیم

یکی ز آهن براده کن سه سیما
 که از کله فکنی از سر که پرو
 در و قلقند اندازی تو هر یار
 از و تصعید کن سیما بستان

باب تکلیس آهن زین و سرب بسختن

بسا مهر و دا با ملخ با آب
 سوادش را همین شوی بیایی
 که ایشا ز آب بودن او کند یار
 مکلس کردن آهن چنین دان

علاج سنگ غلغله در کمال
علاج سنگ غلغله در کمال
علاج سنگ غلغله در کمال
علاج سنگ غلغله در کمال

پا و رانج خواهی این دو یک
ز آب ملح تو میشوی و می
نگردد ادش ز کرد و خاک نیکو
برون دیز آب صافی را از و باز
سید و خوب کوئی هست کافور
تکلیس از زین و سرب بتصدیه

بکن پرس که دیکی در ک چیز
بنه ان برك را و مهر بر زن
ذردی او بکن از کار دی ناك
نوع دیگر

چهارم حصه زوشوره نشاد
همین جنبان در و جا و نهاده
هرانج از وی سپاید بعد از آن
تکلیس از زین و سرب بتلغیم

بده نوشا در باش شده حل
سه بارش تشویه باد فق و هنجار
مصعد کدوش مرغبت نمائی
علاج سنگ غلغله در کمال

علاج سنگ غلغله در کمال
علاج سنگ غلغله در کمال
علاج سنگ غلغله در کمال
علاج سنگ غلغله در کمال

پایمیزی تو اعلی را با سفند
سه بار او را مصعد کرد باید
زجاج کلس کرده با زبستان
پس ز شمع و حل سیماب مراده
باید بود از کو کرد بودا
صد از مس کن بگز ان عقد سیماب

باب کیفیت تکلیس با حجار
بیان کردم جو من تکلیس اجساد
حکیمان پیش از این از بهر این
که هر سنگی از او آزی آید
هرانج او را زنی بوسنک دیگر
زهر سنگی که پیرامو خنر گفت

باب تکلیس ذهج
بباید کرد ذهج سحق بسیار
ز بعد تشویه چون شد مختصر
ز آب هر سه کاؤل نام بود
ز بعد تشویه زویک ده از سیم
عقاب و ذالك باید داد و زنگار
بکن کو کودا با وی برابری
بر پیش فتابش نه تو هر دم
بنصفش زهر فکن بفروش بی هم

زنجار قشرب
 بیاورد را سخت کهن
 در بوطه نموده در کوره سنج
 نموده بگذارد در کوره سنج
 از فرغ علاوه نموده ناسر
 که نوزاد شود در مغزین سه کت کن جو کوزه او مکلس
 افتاب صلا به نموده در شب بکن زک یا کبریت در دخل
 عاده حد عقده نموده و بر آتش سرخ او را چون کشتی باز
 کرد زن از غناب اطراف بنده او را با نشدان کشاده
 نموده ناسر زده در شب میان آب ملح افکن بکن سرد
 شود بعد یک از بنده را رسد بنا و ملح را با او بکن یاد
 نموده بر یک رسد بنا و ملح برون کبر و بنا و غسل کن بان
 تر باز به یک از بنده در مکلس چون شود غسل کنی به
 نبوت تر نیم چهار شود بنا بس آنکه تشویه شب در آتش
 بگذارد که شش است سه بار از دهن پیضه داد باید
 و قس و بگذارد که بعد از روز ولی هر بار باید تشویه کرد
 ن نمودن را سخت کهن سه چندا و راهمین باید خورد امید
 وزن را سخت کهن جو کوزه د بخت باری کیمیا کر
 ثم الفاد نامت الله

باید از وشک باوی ملح کن یاد
 بکن در وقت سودن هر زمان
 در آوندی بخاکستر نهان کن
 تمامی شب بزیر آتشش دار
 پنهان ملح تازه در میافش
 چنانچ اسبید کرد و همچو کا فور
 میض کرد پس زهرینج آورد
 پس از تشویح حل کن آنکه از آب
 ز بعد تشویح کن تشویه بزم
 همین هنجار کن در وی اعاده
 بیاید طرح کرد آنکه او را
 بدان آتش ز ملح اندر این
 تشویه با ز کن تد پیر تکرار
 ازین آتش بیاید داد زان پس
 بدو شان کرده باشی هر دو چون خل
 میان کفجه آهن در انداز
 جو سرخ از شعله شد اینجا نهاد
 سه کت هم چنین می بایدت کرد
 پس آنکه اندر آتش نه در کنار
 ز ملح تازه کن صنعت تو آغاز
 ذوات الدغوة آنکه تشویه
 همین تد پیر میکن هفت بارش
 در وقت سودن نیز شاید
 دیگر محلول ز سبق باید آورد
 بهر تا بر آتش باید رسانید
 یکی ز و صد قمر را میکند زد
 باب تکلیس وشک

بیاد

بیاورد را سخت کهن
 در بوطه نموده در کوره سنج
 نموده بگذارد در کوره سنج
 از فرغ علاوه نموده ناسر
 که نوزاد شود در مغزین سه کت کن جو کوزه او مکلس
 افتاب صلا به نموده در شب بکن زک یا کبریت در دخل
 عاده حد عقده نموده و بر آتش سرخ او را چون کشتی باز
 کرد زن از غناب اطراف بنده او را با نشدان کشاده
 نموده ناسر زده در شب میان آب ملح افکن بکن سرد
 شود بعد یک از بنده را رسد بنا و ملح را با او بکن یاد
 نموده بر یک رسد بنا و ملح برون کبر و بنا و غسل کن بان
 تر باز به یک از بنده در مکلس چون شود غسل کنی به
 نبوت تر نیم چهار شود بنا بس آنکه تشویه شب در آتش
 بگذارد که شش است سه بار از دهن پیضه داد باید
 و قس و بگذارد که بعد از روز ولی هر بار باید تشویه کرد
 ن نمودن را سخت کهن سه چندا و راهمین باید خورد امید
 وزن را سخت کهن جو کوزه د بخت باری کیمیا کر
 ثم الفاد نامت الله

بیاورد را سخت کهن
 در بوطه نموده در کوره سنج
 نموده بگذارد در کوره سنج
 از فرغ علاوه نموده ناسر
 که نوزاد شود در مغزین سه کت کن جو کوزه او مکلس
 افتاب صلا به نموده در شب بکن زک یا کبریت در دخل
 عاده حد عقده نموده و بر آتش سرخ او را چون کشتی باز
 کرد زن از غناب اطراف بنده او را با نشدان کشاده
 نموده ناسر زده در شب میان آب ملح افکن بکن سرد
 شود بعد یک از بنده را رسد بنا و ملح را با او بکن یاد
 نموده بر یک رسد بنا و ملح برون کبر و بنا و غسل کن بان
 تر باز به یک از بنده در مکلس چون شود غسل کنی به
 نبوت تر نیم چهار شود بنا بس آنکه تشویه شب در آتش
 بگذارد که شش است سه بار از دهن پیضه داد باید
 و قس و بگذارد که بعد از روز ولی هر بار باید تشویه کرد
 ن نمودن را سخت کهن سه چندا و راهمین باید خورد امید
 وزن را سخت کهن جو کوزه د بخت باری کیمیا کر
 ثم الفاد نامت الله

باب در تکلیس مغنیسا

بکن مغنیسا و ملح یکجای
 بیاید آتش سختش نهادن
 ز بعد سودن و شستن د کونار
 میان کوزه کل کرده انداز
 همین تد پیری باید ترا کرد
 بیاورد و راد و وزن می سکا
 تمامی شب دیگر روز شکر کشانی
 بیاورد ملح کردن برو یاد
 تمامی شب مرا و د تشویه ساز
 که کرد دکلس و اسبید چون زد

ارد

عمل منقح صحیح و نیکو
 بیاد و رعایت افنا و طبع و مصلحت
 بر سه و در سه و در سه
 نموده و در سه و در سه
 نموده یک نموده و در سه
 بکن که از اندوخته
 سرب در سه و در سه
 بند و مظهر در سه
 جوهر در سه و در سه
 شود و کبریت در سه
 بر سه و در سه
 زین بر سه و در سه
 شود در سه و در سه
 در سه و در سه
 بر سه و در سه
 است شمع در سه
 و مصلحت منقح و نیکو
 لبنة العذبة منقح
 فرغنا افنا
 هم در سه و در سه

بیا انکه بد که سیلاب محلول
 کنی در جلاء زرنیخ از تو تدبیر
 همان تدبیر اول کن بتکرار
 بود قش آب در می باید آورد
 بکن بکر جو سیم اسپید همیا
 همین حکم است مر سیلاب داینز

باب در تکلیس کحل

باید سنگ سر هر کرد بر یان
 شبان روزش فکن در آتش او
 همین ساو در آتش بازمی بر
 رصاص و قشر آهن هر سه را بر
 بسا با او مرا ایشا ترا تو یکجا
 بر او زریق محلول شان ده
 سه هفته چون رود پروفش آورد
 مصعد با میدان کبریت را کرد
 و زان بس ده تو او را آب نکا
 میان شیشه کل کرده انداز

بیاض البض و شبت میباید بود
 بولند آتش سر کین نهادن
 یکی دو طرح و از مس یکفر است

بیا و در وقت که از شیشه برون بود
 بیاید شیشه را سر مهر دادن
 برون کیوه به پین زوانج کاوا

باب تکلیس و ص

بیا و در وقت که از شیشه برون بود
 بجای آب خل و ملح بصتر
 جو کرد خورد او را سالی نیکو
 میان آتش شود بر سو ز
 بسا و غسل کن آن خشک شد
 بروغن کن خمیر و اندر آتش
 بسا با ملح شود او را بر او
 همین صنعت بیاید کرد با او
 برون گنکس نقره انکھی یار
 پیرا ز قشمیه و حل چون کرد او

باب در تکلیس ما و قشیشا

بیا و در وقت که از شیشه برون بود
 بجای آب خل و ملح بصتر
 جو کرد خورد او را سالی نیکو
 میان آتش شود بر سو ز
 بسا و غسل کن آن خشک شد
 بروغن کن خمیر و اندر آتش
 بسا با ملح شود او را بر او
 همین صنعت بیاید کرد با او
 برون گنکس نقره انکھی یار
 پیرا ز قشمیه و حل چون کرد او

بیا و در وقت که از شیشه برون بود
 بجای آب خل و ملح بصتر
 جو کرد خورد او را سالی نیکو
 میان آتش شود بر سو ز
 بسا و غسل کن آن خشک شد
 بروغن کن خمیر و اندر آتش
 بسا با ملح شود او را بر او
 همین صنعت بیاید کرد با او
 برون گنکس نقره انکھی یار
 پیرا ز قشمیه و حل چون کرد او

نَشْر الكَتْرُونِيك فِرْوِغ مِهر

Fmehr.com

<http://www.FMEHR.com>

در اصل این باب مضمون
نموده باد بهین سوره که
بعد از صاف کردن بهین
بر سردی آن رنج برود
از آن شکر سره شود
و فوه نافه دارد
بیاخی ابی عناب
نظر خا بند
سکه نیا دانند
در سطر عیوب بکند صد
هم از سوره بهین
نموده در سوره
نمایند اول بهین
چند حکم که در سوره
صند حکم که در سوره
هم در سوره بهین
ازین فوه میرد
هر چه در سوره
باز نظر خا بند
تا این سوره تمام شود
نظر عیوب بکند صد
رینند و نظر خا بند
صدا در سوره بهین
که فیه بهین

ذبعد تشویه چون شد سید او
عقاب و ذاک و کو کردی براد
از و کن تسویه پس تشویه ساز
مصدق کرده ذبیق مثل او آد
دیگر قلفند می باید بر او
بنا و تشویه در نزم نوش
سه اذ در سی ز نقره هر که بگذاخت

باب در تکلیس شادانه

بنا با شادنج تنکار و نظرون
بنا با شادنج تنکار و نظرون
بنا با شادنج تنکار و نظرون
بنا با شادنج تنکار و نظرون
بنا با شادنج تنکار و نظرون
بنا با شادنج تنکار و نظرون
بنا با شادنج تنکار و نظرون
بنا با شادنج تنکار و نظرون
بنا با شادنج تنکار و نظرون
بنا با شادنج تنکار و نظرون

باب در تکلیس طاق کوید

نظر عیوب بکند صد
رینند و نظر خا بند
صدا در سوره بهین
که فیه بهین

نموده باد بهین سوره که
بعد از صاف کردن بهین
بر سردی آن رنج برود
از آن شکر سره شود
و فوه نافه دارد
بیاخی ابی عناب
نظر خا بند
سکه نیا دانند
در سطر عیوب بکند صد
هم از سوره بهین
نموده در سوره
نمایند اول بهین
چند حکم که در سوره
صند حکم که در سوره
هم در سوره بهین
ازین فوه میرد
هر چه در سوره
باز نظر خا بند
تا این سوره تمام شود
نظر عیوب بکند صد
رینند و نظر خا بند
صدا در سوره بهین
که فیه بهین

ازین آتش بداده تسویه تو
بر او بر کن تو در خل مقطر
جوشن کرف شود رنگی بکن نابذ
پیکجا زعفران و ذاک و ذنکار
بد آب نخستین با در دیگر
بر و زش تسویه شب دار کو مشر
یکی ز و طرح کرده جمله در سنا

باب در تکلیس ملح کوید

ز سح و تشویه در ملح کن یار
در آتش تا که او نقصان پذیرد
جو در یک وزن مانند چند بازو
مرا و را حل کن و کبریت داده
ذ بعد تشویه بر قلعی انداز

باب پنجم

به پنجم باب اندر علم تشمیع
سخن گویم من از تعلیم استاد
یکی تشمیع کردن گفت ذاولح

۲۰۶

نموده باد بهین سوره که
بعد از صاف کردن بهین
بر سردی آن رنج برود
از آن شکر سره شود
و فوه نافه دارد
بیاخی ابی عناب
نظر خا بند
سکه نیا دانند
در سطر عیوب بکند صد
هم از سوره بهین
نموده در سوره
نمایند اول بهین
چند حکم که در سوره
صند حکم که در سوره
هم در سوره بهین
ازین فوه میرد
هر چه در سوره
باز نظر خا بند
تا این سوره تمام شود
نظر عیوب بکند صد
رینند و نظر خا بند
صدا در سوره بهین
که فیه بهین

بیاید کرد اول طلق مخلوب
میان کوزه در آتش فرو بر
فراهم آرد در ستون می مذر اول خم رسیده
بر او امیز و مید ه آب بود قهر با بند
بیاید هر دو حل کردن پیکنا
بنه در آتش و بیرون کش از و
یکی بر بیست قلبی مس بر افکن

همین صنعت اعاده کن تو هر باد
از و کن سح و آتش و انگر در سجا
مکلس کشت و شد شایان کار او
در و ذبیق مصعد افکنی به نام کرم
یکی را هر هزارش فصد می سازد
ذ کوه های حکمت یافت توضیح
چهار انواع تشمیع آودم یاد
دوم قد پیرا بنمود ذاملاح

در ترکیب قریب
 بی و علف مخلوطه که کوبیده
 این که گفته نگاه دار بر این راجحه بهی
 نموده تا خاک کبر سید و در این راجحه بهی
 جرع مخلوطه نموده بعد از این نگاه دار در این راجحه بهی
 سکنیاج مقداره یک دانگ زاده

هر شمع ارواح از نمکها است
 بگویم و صفایشان یک پیک است
 یعنی شمع ارواح از نمک شد
 سخن در وی جو در وی محک شد
 مصعد کرد نوشاد در بسا تو
 پفکن هر دو را در خل مقطر
 ترا هر روح کان شمع نماید
 بوقت سخن کردن هفت چوکی
 در آتش گرم کن تا او کند خوی
 ازان آتش بده تو با و دیگر
 چنانکه او ملح شان در ذوب آید
 ذکس هر جسد با سنگها نیز
 میان شیشه در وی یکی پرازدنیک
 نذاز انکت خوب از بشک سرکن
 جو شد شمع از نمک میگذارد
 یکی زو پنجه از مس کرد شاید
 باب شمع ارواح یاد همان

۲۷

بناد

در ترکیب قریب
 بی و علف مخلوطه که کوبیده
 این که گفته نگاه دار بر این راجحه بهی
 نموده تا خاک کبر سید و در این راجحه بهی
 جرع مخلوطه نموده بعد از این نگاه دار در این راجحه بهی
 سکنیاج مقداره یک دانگ زاده

سپار از دهنها و کن تو تقطیر
 ز سپند دهن نیز اندر شمع است
 بگفت ارواح را در وقت داد
 بیاید ریگت اندر دیک افکن
 شباد و زوی بکن در زرش آتش
 که در نقره فرونی نیست در د

باب شمع ارواح بودها

ذتری بودها داخل کن اول
 دگر از شیشه و مهره سرا و
 همان هنجاد که اولی بار گفتم
 یکی بوسی مخاس انداز سبک

در کیفیت شمع اجساد

چنان گویم که پیرم کرد ارشاد
 سه نوع اجساد در شمع آید
 بس از ارواح در شمع اجساد
 ذروح و ملح و بوده کرده باید

باب در شمع زرد بارواح

چنین گفته است استاد این هنر را
 که از زو برک تنک بایدت کرد
 شمع کردن ارواح زرد را
 زکریت مصعد باید آورد

در ترکیب قریب
 بی و علف مخلوطه که کوبیده
 این که گفته نگاه دار بر این راجحه بهی
 نموده تا خاک کبر سید و در این راجحه بهی
 جرع مخلوطه نموده بعد از این نگاه دار در این راجحه بهی
 سکنیاج مقداره یک دانگ زاده

باید که در وقت خوردن غذا و آب خوردن
از چاه و دریا و رودخانه و دریاچه و
در وقت خوردن غذا و آب خوردن
از چاه و دریا و رودخانه و دریاچه و

همی باید ترا کردن مکرر
بکن انگاه مابین تد پیر با آن
دیگر محلول از کبریت محلول
شود پیچاه مس زو و فصد میگو
باب در شمع نخاس بار فواح
ز ذریخ مصعد باید افکند
دگر نیز بیخ باید داد خوردن
و کوفی تو همان تد پیر سازی
کد ازان میشود ز و همچو ازین

دیگر

یکی از سونش مس کنی سه سیما
مرا و اسحق کن با ملح و با لب
میان شیشه کن انکه و در اجکا
برون آد بسا و آب ده اش
توسحق و تشویه میکن مکرر
بکن انگاه دیگر کا داسان
باب در شمع نخاس
بله در کلس مس آب نشا در
بود از ذاک نوشا در محمد

بجی

باید که در وقت خوردن غذا و آب خوردن
از چاه و دریا و رودخانه و دریاچه و
در وقت خوردن غذا و آب خوردن
از چاه و دریا و رودخانه و دریاچه و

بسیق و تشویه در شیشه هر پی
ز دهن موی دیگر دهن از خون
سه روز او را سه دفعه تسقیه
بیا د انکه مصعد کرده ذ بیق
بکن تشمیع از نوشا در اول
بمثل او درون چون کشته یکجا
باب تشمیع نخاس بپورها

بسا تشکا و نظرون دا بر ابر
براده کرده مس را داد باید
بده بس تسقیه از این چها و
چهار دم ذاک سوری را بیامیز
ز کو کو دمقطر ربع یک جا
بکن بس تشویه زان بس بپنجاد

دیگر

براده از مس نظرون بهم سکا
بباید تشویه هر یار کردن
بکن بوده ز را و نندی پیکجا
چوشد تشمیع باید کا و کوفی

دیگر

در وقت خوردن غذا و آب خوردن
از چاه و دریا و رودخانه و دریاچه و
در وقت خوردن غذا و آب خوردن
از چاه و دریا و رودخانه و دریاچه و

در بند بر روی
که بدست خنجر نمود
اول ما و الراس که خنجر و فلک
باشد در طرف چو درین وقت
بسیار از این جهت فکایت
بسیار از این جهت فکایت
بسیار از این جهت فکایت

درد و تنگد سوده هم درون آورد
براده کوده مس براده تو آنرا
شود زان شان کز خاطر شود
برق و صبر کن بس این دگر کار
برای ملغمه می باید افکند
عمودی نه میان دیک از کل
که در روی ملغمه کجند با سان
بکن کو کرد سوده در دیک
باید ساکن آتش کرد در ته
بده او را و زان بس حل کن و در حل
شود نقره جوهر با کس مگوراز

باب در شمع حدید با رواج

منفا کرد سوش ز آهن آورد
که او را تو مصعد کرده باشی
سواد از وی برون آورده باشی
بده او را و نظرون کن بر وی یاد
جنان تا کرد او را از وی
بند بر روی آتش کاسه سر با ز

همین

در بند بر روی
که بدست خنجر نمود
اول ما و الراس که خنجر و فلک
باشد در طرف چو درین وقت
بسیار از این جهت فکایت
بسیار از این جهت فکایت
بسیار از این جهت فکایت

همین تدبیر میکن هفت بارش
دوده آب از تنگد نظرون
بده از آب زاک چهار کانه
شود در تشویه دادن جنان

دیگر

براده آهن و زرنج احمر
مرا ایشان را بیا بد سحق نیکو
مقطر کرد باید بول در کار
تمامی شب میان آتش افکن
بسحق و تسقید و از تشویه نیز

باب در شمع حدید با رواج

ز آهن کاس کرده با نشا در
میان شیشه او را تشویه نه
کما زده چو ملح از نم رسیدن
بکار آنگاه می باید کزیدن

دیگر

عقاب و شب محلول مقطر
باید سحق آتش کرد هر بار

در بند بر روی
که بدست خنجر نمود
اول ما و الراس که خنجر و فلک
باشد در طرف چو درین وقت
بسیار از این جهت فکایت
بسیار از این جهت فکایت
بسیار از این جهت فکایت

شود بیخ و دود و اندر کدازد هنر مند آنج زو خواهد بسازد

دیگر

ذکریت میض بروی انداز

اذا ایشان هر که خواهی تو بگذارد

ذکریت میض مثلش افکن

اذا ایشان هم براده کرد باید

عقاب و شب در خل مقطر

قیاس سدس خل نه افزون نکند

میان شیشه کل کرده هر جا بد

بکن زوانچه میخواهی نزدیک

جو کرد ذایب آنکه فرو گیر

دیگر

اذا اینها هر که مرعبت نمائی

کئی سونش باین باین داو و بت

دهی تو دنک کو کردی که شد حل

بهم جوشیده با او جوند در خل

میان شیشه آتش نایدت داد

بدان نوعی که دم پیش از این

یکی زونجه از از زیر و سیماب

شود نقره حقیقت دان دید

با در تسمیع سر و قلع با ملاح

مکلس هر که از ایشان ستانی

ازین ابانگی و را خورانی

عقاب و ملح شور و ملح سنبهل

تو نفظه و اندرانی هم بکن حل

ز ملح بول هم آمیز با این

۳۳

۳۴

۳۵

میض کرد پس کوکود بستان

ز سیماب مصعد کن تو با آن

بباید ذاب نوشادر دروداد

ببنجاری که کورم جا بجایاد

جو آید ذوب در نم او نمک دراد

جدا کاره مشمع گشت آهن

برای حل میان ذبل بگذارد

بباید مر تراد در خل نمادن

بکن از هر دو حل گشته بگیا

آذان بس کن طریق عقد عمیا

شود فضد سپید و خوب چون آرد

یکی زو بر صد از من مایه کرد

با در تسمیع حیدل بگوها

کئی تسمیع آهن را جودتد بیر

تو از آب قلی اجساد بر گیر

در دو نوشادر و کبریت کن لاد

دیگر نظرون بر آمیز و تنکاد

همان هنجار دد آتش بیای

درین صنعت چنان کرد که شیا

بسا در زریق محلول افکن

از و رنگین نیکو پینی درین

بسه در ذبل تا کرد در هم آب

با در تسمیع سر و قلع با ملاح

اذا ایشان هر که خواهی تو بگذارد

ذکریت میض بروی انداز

بریز اندر میان را ط بوداد

بنا بول مقطر کن برو لاد

بنه بر شیشه و آنکه در هر آتش

۳۱

۳۲

ورد

میض

نورد

باید خورد و در وقت خواب در آن خوابد
اول بیاورد قلب را در آن خوابد
تیز در بجا در آن خوابد
تا غبار شود بعد با سبزه بپزند

تا غبار شود بعد با سبزه بپزند
در آن برده سرد شده پس آنکه آب بسنان زان چکیده
در او انداخته رفته و از ایشان تسقید کن روزی شش
نصف نازده هینب زین زشت و زشتاد هر که کفی یار
خوب و زنی خورد هر روز
خل تراویده روشن رفته در
اقاب کذا رفته باشد بزیر حل شده از بوره باید
که رطوبت نداشتند تا بپزد
بعد در قوع عوده نقطه بکنند پدیدان سان هفتاد
که این عوده بقطر شود
سرد شود بعد با سبزه بپزند
تو به سبزه با سبزه بپزند
ان در آن نقطه و فتنه است
بعد از رسیدن آن مقدار
این مقدار در آن وقت
چون رفته و در آن وقت
در وقت رفته و در آن وقت
باید که از آنکه مثل سبزه
شود بجا از سبزه که در آن وقت
از سبزه که در آن وقت
طی و با سبزه

دیکر
دهی و راشود تشمیع نیکو
زکریت میبض نیز باید
که ربع افزون شود از طلق در
ز بعد حل و راعقتد بهتر
شود نقره که بیرون آید از گاه

فایده
مباین کرده اسرار نهانی
نکته در این همه هنجار پوست
غستین سحقتان بسیار کردن

در آن

باید خورد و در وقت خواب در آن خوابد
اول بیاورد قلب را در آن خوابد
تیز در بجا در آن خوابد
تا غبار شود بعد با سبزه بپزند

در آتش تشویه شان نرم میدن
شود تا اندر آتش کا در پی بیم
طریق تشویه هم بود و شاست
یکی تدبیر در تشمیع ادواح
که در قار و دره کل کرده دارد
تو پس خاکسترا ز غریل پیزان
بدست آنرا بکن هموار محکم
بر و سر کین بنه بس در مزن آتش
شود از گرمی خاکستر او گرم
بگفتم آنچه من دیدم ز استاد
دو نوع اعجاز در تشمیع آید
یکی ملح است دویم بوره دان
در ادواح آنچه باشد نرم تو به
مرا هنجار دیگر کرد تعلیم
ز استاد اینچنین اندر نیادت
مدبر کشته از اجساد و املاح
جو کردی مهر کن بس بر سر او
بگردا کرد قار و دره بیوزان
که خاکستر بر و ماند فرا هم
جو کرد در سرد آنگاه بیرون کش
بدین هنجار باشد آتشین نوم
کنون تشمیع اعجاز او دم یاد
یکی املاح دوم از بوره شاید
مشمع کردن اعجاز زینسان

باید تشمیع مغنیسیا با املاح
بنا مغنیسیا را کرده تکلیس
بش کن تشویه در هر روز میسا
بده بس تسقید محلول سیماب
میان دین کرم او را بشب نه

در آن

نظر این
تاخذ خرد رین
معد و فندق
سطح الهند
فالقعه
فوق بجهت

را و رابعه ازان تو تشویب است
یکی زوده هزار از مس پند از
با تشمیع مغنیسیا بودها

برو و عن کن بس ایشا ترا تو معجون
بد زوب آد بکن مستنزل او را
کون تد پیر کن گرمی کنی کار
کنی محلول در بول مقطر
توان کردن هنز و اشکارا
شش از سقی فکن زان سخی کن نپز
بده تو تسقیه در کار بشتاب
بدینسان مثل او کبریت داده
شود فصد که کرد چشم روشن

باج تشمیع دوص با ملاح

تو ملح و جونه مثل ملح اشخار
بشیشه نه در آتش تا کند خوی
جوشد ذایب بکن حر و کار دیگر
در وهم میشود تشمیع در یاب

طریق

و در وقت کثرت
روده که خوردن قوت
عظیم وارد شود
یک مقدار کثرت
قدر باشد تا اوله
سرخ و عین الدک
خرد و بر روی
نموده با آب جگر
نخورد نموده
خوب بنهال شود
سود بعد از
عوض نموده
تو بد
بشیشه
خورد
در میان
سری
کلان
بند

نظر این
تاخذ خرد رین
معد و فندق
سطح الهند
فالقعه
فوق بجهت

طریق آب و آتش بعد سودن
بس از زرنیخ محلول مقطر
سه دفعه آب سخی و آتش او
زهر جنسی جسد پنجاه روزیک
بکن تشمیع و حل بس عقد کن زود

با تشمیع دوص بپورها

در آتش دوص را کن سرخ در تپ
بسا با دیک او را بس بشویش
زدا و قد و نظرون است تنکار
از ایشان میشود تشمیع بهتر

با تشمیع ماز قشیشا بپورها

بیاد از مر قشیشائی مکلس
بیاید آتش و سحش بهر بار
که چون ملح او زخم در زوب
بیاید ملغمه از فصد آورد
ازین آتش خوران تو پلست
زکریت میض از درم نیم

که در ملاح هست از نوع بهتر

۲۶

باز در کتب
 جامع و سایر کتب
 با او در این معنی
 مذکور است و در کتب
 قدما نیز از این معنی
 یاد شده است

زنظرون و زراوندی شد جل
 بکن قد پیر دیگر همچو اول
 توسق و تسقیه در هر روزی ساز
 سب او در میان آتش انداز
 شود تشمیع ذوب آید منکسان
 نشاد درین مصعد کرد بستان
 بد او را تو از ملح قلی آب
 دیگر هم آب شایان به درین آب
 سه ساعت آتش محکم بر و کن
 کنی چون تسقیه سفش نکون
 جین تا شمع شان ذایب شود
 غنیزد هیچ اندر ذوب ازدود
 یا در شمع اجزاء مختلف با ملاح
 مصعد کرده می باید نشاد
 ذالک و اینج زو کرد محمد
 بتری حل او را کرد شاید
 شمع کن زوی کلسی که یاید
 ذکریت مپض مثل سیماب
 بود ذیق محمد بصرا این ناب
 ذکر سخی که از کبریت خیزد
 بهم با کلس در قاروده دیزد
 چهل روز نشاد در هر روز بر کن
 برون آرد جو کرد آب رنگین
 بعضیا بعد آتش عقد سازد
 یکی بر پانصد از نقره کداز
 یا در تشمیع اجزاء بیورها
 از ایشان هر که خواهی بیاتو
 بد بس آب نظرون در خوراو
 جو کرد خشک دیگر تسقیه کن
 شباید نرم نرمش تشویه کن
 شمع کردن اجزاء اسان
 همین نوعت میکن هم بدین
 سیان

بنا ۶۶۶۶
 ۶۶۶۶
 ۶۶۶۶
 ۶۶۶۶

بعثت

دیگر

دیگر

دیگر
 در ملح قلی شب و تنکا
 بر او بر هر سه را یکجا کنی یاد
 بتری حل کنی ایشانرا از آن پس
 دهی در خورد اجزاء مکلس
 بدید آید بتشمیعش نشانی
 کنی زان پس از چیزی که در
 شمع کشت زد با او بر
 چهاراد از ذیق محلول احمر
 یکجا حل نفی زان سان که دانی
 تماش حل بکن تا میتوانی
 از آن پس رنگ سرخ از روغن
 از آب آور برون او را تونیکو
 بمثلان بکن در شیشه یکجا
 بنه در ذبل بس جمل روزا و
 بعضیا عقد کن چون بر کثانی
 نماید جوهری با روشنائی
 یکی زو بر هزار از هر چه افتاد
 زدی کرد که بپسندده شود شاد
 یا در تشمیع تطلوق و کج شیشه با ملاح
 از ایشان هر که خواهی مکلس
 تو بستان تسقیه زین آب به بر
 ذ ملح شور و ملح سنک سود
 بریح هر دو نشاد در زو فروده
 ذکریت مپض هم بر او بر
 در آب این جمله را کن با لندک
 ازود در سق آتش چون خورانی
 بدید آید بتشمیعش نشانی
 در تشمیع طلق کج و شیشه بیورها
 مقطر کن نخست از بول صیدیان
 قلی بوده داد روی بجوشان

اسرخی
 روغن

و فضا را تک باید
 بخورند و چنانکه تا
 ن به تک یا باره یا باره
 غریب باشد بخورند از سر
 دو حفره کند باید هر دو یکجا

دو کز در عمق و یک کز نیز پهنا
 درون را بسالاد و سراسر
 بکن حی و کبوتر یا ربا آن
 در و از جوب یک قالب فرو کن
 بنه و نکه بدستش کن مرتب
 بچنان قالب از وی گیر پروان
 سفالی بر مغاکی زبل دادن
 برو زبل در کرا اندازد لثا
 که مانند زبل در یکجا فراهم
 بکن از کل بگردش مهر نیکو
 گو دو مرتب کرده گفتند
 دوم جا بایدت دار و نهادن
 بنه آن شیشه را در دو می کونی
 بود پرو زبل و در وی کرده قالب
 شود تا ان زمان داری تو سرد
 بچل کردن اجساد و احجار

ببین سلف دیدم از استاد هنجار
 در و در این و در
 بجهت بیست و هفت روز
 با جاشنک خورند تا تک
 عارضه شود و بخورند

نیکو

نیکو نوعیست حل در خم از وزن
 خمی در گوشه باید نهادن
 زدوت کا و زبل و خم و مرغان
 بدست این جمله را محکم نشاند
 بنه سرپوش از کل کورد پروش
 دو ثلث از خم پس نکه سر که را بپوش
 بود بر بسته با سرپوش قندیل
 میان جامه کتان بر بندش
 ز حلقه تا کوه باید دو انگشت
 بگرد اگر خم هر روز خوش خوش
 بداند هر کسی که امتحان کرد

صفت حل نوع چهارم

دو نوع استاد حل در دیل کرده مرا گفت است و آن کویم شمرده
 همز مندازد و یک دا کا در بند بهره چیزی که شاید کا در بند

نوع اول

نخستین نوع او زین سان بیان کرد که یک دیک بزودی باید آورد
 برو سرپوش از کل کن درون سو بود یک حلقه از کل کرده نیکو

بگویم وصف پیش تو میان بر دانه بر دانه
 ز سنک و خشت او را تکیه داد تا نیم کرده و بر سر او قرار
 بگرد اگر دش از پروان بنه آن هر خم کرده گرفته و جبهه
 که تا خم از بخار دش کوم مانند هم از او در هر طرف در خانه
 بود یک حلقه کا و یونگوش سیم گذارده بند که خم
 میان خم یکی قندیل او بود در آورده اتق بنه
 پس نکه انچه خواهی کرد تحلیل مد هم در صلا بر نموده
 دو با قندیل کن یکسان بندش در مس درم بعد مدع
 کوه بالا ترا از قندیل دو مشت بر یک از زین مغز
 از آب کوم می باید زدندش به مشرب قندیل

تغذیه در طردن
 این عمل را از آب سرد
 اول بپوشانند و بعد
 خارج در غیاطین
 باک در غیاطین
 از تیزاب
 تا بند و این عمل
 شود و بعد از آن
 در بعد عمل
 نجف نابت
 که در این کتاب
 معذ از نجف
 در نجف نابت
 که خواص جبار است
 بر جملک
 العلم عند الله
 فم از صفات

سیان دیک افکن تا کلوزان
 بکن و زقالیچو پیش در پوش
 بران سرپوش بسته شیشه آویز
 دوکان هیزم همی سوزان رقت
 که هر دم آن ترا باید کتادان
 شود که راه منفذ زیو بر بند
 برود یکی بر آب گرم میداد
 در دو گرم افکنی تر آب بی سرد
 بکن از چوب دیزه تازه هر باد
 ببايد تا شود کار تو اسان
 و گرنه بشکند آن شیشه را باد
 بهر جا شیشه از بادش نگهدار

نفع دوم

یکی دیک بزرگ اول بدستاد
 بکن بر آب صافی تا کلوکا ه
 دگر دیک بپهن نو باید آورد
 لبالب بریزها چوب شافه

میانش

میانش شیشه را بکن ز دارو
 بپايد وصل کردن هر دو یکجا
 بپايد آرد هم از ما نش آورد
 بزیرش روزش شب آتش فروزان
 بنه هین دیک از دیک بالا
 که او را سرسوی بالا کذار
 نباشد دیک اگر بر تا کلوکا ه

هنجان و قمر

در و ان سو حلقه در سرپوش باید
 در و ان شیشه آویزان بماند
 بیکن آب در حفره تو انکا ه
 بکن هر روز نو سرپوش را ستر
 در او از آب و گرم کن زیادت

هنجان سیم

بکن یک حفره در موضع تر
 بدستی سه بعق او را کنی به
 سفالینه یکی سرپوش نیکو

۴۲

۴۳

در نظر و حفظ و در نظر است
اول اینست که مقدار اینها را در نظر
بیاورد و در نظر آنکه در هر یک
از اینها چه مقدار است و در هر یک
چه مقدار است و در هر یک چه مقدار
است و در هر یک چه مقدار است

زکا و آنکه بنا و ریک مثانه
بیا و یزی در آن سرپوش ترا
شود در آب ثلثانی ترا و
که حل گشت آن دادوی یانی

بفتم باب کویم من کشاده
چنین گفته است پیرم بر معانی
که چهار انواع عقد آمد درین
یکی در تشویره می نماید
سیوم عنایق اعمی میکند یاد

بشتم باب در تصعید اجساد
دو نوع ارشاد این معنی کند پیر
یکی آمیختن اجساد و ارواح
تدابیر آمیختن روح با اجساد

بدین سان صنعت آن گردانید
دهند از آب نوشاد در پیل ترا
جسد با ارواح آمیزند یکجا

میان دو قلع آنکه پفکن
بکن سوراخ بالا بین قلع
بنه صوفی جو کرد و منقطع
قدح را نیز کن تو وصل محکم
هر آنج از وی رود بالا دکو یاد
همان آب همان سحقتش کن باز
که جمله در قلع بالا بر آید

قدح زیرین او نماید مطین
میانه قار و دشتی از آنجا
برای وصل آن سوراخ بشناید
که مانند هر دو لب بال فراهم
هفتی با آن فرودیش بکن یاد
دکو یاده همان تدبیر او ساز
زداد و هیچ اندر سر نشاید

دو نوع آنکه در تدبیر این کاد
تو با ملح آنچه خواهی پیامیز
تمامی هر روز باید سحقت کردن
درین تدبیر کن ملحتش نشا است
فرو بالا بهم کردن تر تصعید
بکن جهت که تا آتش شود زو
میان این و آن کار نخستین
که هر کار که در ارواح شاید

صفت حال
باید در قلع سوراخ نماید
صفت حال
باید در قلع سوراخ نماید

در نظر و حفظ و در نظر است
اول اینست که مقدار اینها را در نظر
بیاورد و در نظر آنکه در هر یک
از اینها چه مقدار است و در هر یک
چه مقدار است و در هر یک چه مقدار
است و در هر یک چه مقدار است

در او که در طول روز
 ز کردن او در اطراف
 با شد بی و در اطراف
 صلا به نموده لغو
 عودید باغین تلخوف
 نموده درسی شد
 سوانور بعد نماز
 جنب در صبح
 در نبود شرف
 در وقت شرف
 علم افروخت مقدم
 منت مقام از روت
 چهار مقام خواب
 مقام خواب از روت
 صلا به نموده لغو
 در نیمه بون رخت
 خواب از روت
 ش رخت شرف و گذار
 ده و نصف دیگر
 با شرف رخت و نقد

در او که در طول روز
 ز کردن او در اطراف
 با شد بی و در اطراف
 صلا به نموده لغو
 عودید باغین تلخوف
 نموده درسی شد
 سوانور بعد نماز
 جنب در صبح
 در نبود شرف
 در وقت شرف
 علم افروخت مقدم
 منت مقام از روت
 چهار مقام خواب
 مقام خواب از روت
 صلا به نموده لغو
 در نیمه بون رخت
 خواب از روت
 ش رخت شرف و گذار
 ده و نصف دیگر
 با شرف رخت و نقد

صفت ماء الذاب
 گزچرات توش در جامه سریز
 کوه بند انکه اندر جای آویز
 هر آبی کا پنجکد از وی تو بستاز
 بسا و بس خیرش کن تو نیکو
 از وده سیرزان بس آب یکمن
 نود سرکه تواندر کار ددی
 به تشمیعش و بسودن هست
 صفت آبهار نکین
 ز آب زاک یکمن باید آورد
 دم حصه ز زرنج و ز نکاد
 پیغکن انج میخواهی بکن کار

صفت آبهار نکین
 ز آب زاک یکمن باید آورد
 دم حصه ز زرنج و ز نکاد
 پیغکن انج میخواهی بکن کار

و در اینج

بود آینه در وی کدورت
 بیاید صاف کرده از اضرت
 دیگر
 بیاید کرد در خل مقطر
 ز آهن زعفران کن تسقیده
 بس از شمع حل کن هیچ مشت
 دیگر
 بسا نوشاد مرا فکن در میانش
 بهر بی آتش باید نمودن
 بوزن او نشاد کن تو یادش
 بکن هر بار بالا بار با ته
 میان خل نهد پسند کبودش
 بنزدی کا دشاید پست هر دو

بود آینه در وی کدورت
 بیاید صاف کرده از اضرت
 دیگر
 بیاید کرد در خل مقطر
 ز آهن زعفران کن تسقیده
 بس از شمع حل کن هیچ مشت
 دیگر
 بسا نوشاد مرا فکن در میانش
 بهر بی آتش باید نمودن
 بوزن او نشاد کن تو یادش
 بکن هر بار بالا بار با ته
 میان خل نهد پسند کبودش
 بنزدی کا دشاید پست هر دو

دیگر
 ز خل کان چکد صافی بکن تو
 به بین که که گرفتار تقاتی
 بدار از آفتاب او داففته
 برابر وزن او داتونگهدار

دیگر
 ز خل کان چکد صافی بکن تو
 به بین که که گرفتار تقاتی
 بدار از آفتاب او داففته
 برابر وزن او داتونگهدار

عقلانی که از دست می آید
 با زور و زور و زور و زور
 در ده روز و در ده روز
 در ده روز و در ده روز
 در ده روز و در ده روز

بکن نوشاد در ثبات تو با هم
 بتلشان شیشه کن بعد از آن
 دهانش را ز آهک مهر باید
 بکن از نوره ده و از قیر کن دو

چنین فرمود پیرم مهر کردن
 بناید بست هر سو ریشمانش
 شکم دارنده و کوهلرها
 دوسه جا حلقه یابد اندرون

که بیرون سوزد یکس سر نماید
 میانش منقذ نماید کشاند
 دروشن نماید آستاده
 نظر کن بعد از آن یک هفته که که
 تو بکشایشه انرا کیر بیرون

صفت ذات الدعوة
 بسا کبریت و چونه هر دو یکجا
 میان کاسه کن بعد از آنش
 بروخل مقطر کن اذان بس

بسا هم وزن او یکجا محکم
 بیاید خشک دار و در میانه
 خمیر آهک بدین سان کرده شاد
 یکی کن قند و هر سه سای نیگو
 چنین فرمود پیرم مهر کردن
 بناید بست هر سو ریشمانش
 شکم دارنده و کوهلرها
 دوسه جا حلقه یابد اندرون
 که بیرون سوزد یکس سر نماید
 میانش منقذ نماید کشاند
 دروشن نماید آستاده
 نظر کن بعد از آن یک هفته که که
 تو بکشایشه انرا کیر بیرون

صفت ذات الدعوة
 بسا کبریت و چونه هر دو یکجا
 میان کاسه کن بعد از آنش
 بروخل مقطر کن اذان بس

یوش

بزیرش نرم نرم آتش فروزان
 فرو کیر و بشمش کن مقطر
 هر آنج ان صاف کردد عقد کن باذ
 بجوشان سرخ چون کردد فرود
 سه کت حل عقدش گفت استاد
 تو موی آدمی بستان بکن پاک
 بشو باد و عن و کل ز آب کرمش
 جو کرد خشک می باید بپزد
 بتد پیری که در تقطیر اند
 بر آب صاف را باد هن آمیز
 جدا کن هر یکی را بسد کر باد
 بر اندیق اعمی میکن ارشاد
 پس از یک هفته چون آتش پرو
 در کیفیت اجساد گوید
 مرا گفت او استاد کار دیده
 که این علم انگسی دامیدهد

جوخل جوشان شود آتش مسونا
 بکن با نقل صنعتا مکره
 بر از عقد اندر و خل کن در کوب
 همان هنجار اول کن تو تکرار
 که ذات الدعوة او و نام بنها
 صفت آب بوی
 ز چوبها و از خاک که خاک
 جو کرد انی جو بونیشم تو نمش
 بکن در قرعش از لهر چکید
 از و دهنی و ابی را چکاند
 میان قرع شیشه را فرویز منقذ
 بکن تقطیر آبی را تو هنجار
 بزیر ذبل نه یک هفته ازاد
 به پنی آب رنگین را تو چون
 در کیفیت اجساد گوید
 که هستم دونه بسیار دیده
 که داند هر جسد انسان که او

تدبیر عروس از زلفه
 ملا رضا در کاشان کرده
 ن عرق و تقطیر کرده
 بکن با نقل صنعتا مکره
 بر از عقد اندر و خل کن در کوب
 همان هنجار اول کن تو تکرار
 که ذات الدعوة او و نام بنها
 صفت آب بوی
 ز چوبها و از خاک که خاک
 جو کرد انی جو بونیشم تو نمش
 بکن در قرعش از لهر چکید
 از و دهنی و ابی را چکاند
 میان قرع شیشه را فرویز منقذ
 بکن تقطیر آبی را تو هنجار
 بزیر ذبل نه یک هفته ازاد
 به پنی آب رنگین را تو چون
 در کیفیت اجساد گوید
 که هستم دونه بسیار دیده
 که داند هر جسد انسان که او

نظر نماید که تند شود

از لاجرم رضا نشان
مرا این در کله نشان
سنگی چشم خفته در طرف
مخبر کله نشان او در طرف
در جانب دیدند بنام و مشرق
مقار و گریخ بزین علام مقار تا بوز

نماز که از بیام و زهره مقار و زریخ بزین علام مقار تا بسوز و بعد
بیاورد حدیده مقار و غوب سیه کینه و بزین مشرق تا تمام شود
بعد بزین زهره تا تمام شود بعد بزین سوره تا بسوز در مشرق و حد
بدمانند مشرق بعد از ده استزالی کینه و بعد با عقاب نشخ هم بر مشرق
مقار بر زهره هم برابر هم بر زریخ هم بمقار رود بانه و سلام
در استزالی با بد اول حدیده نرم کوبید بعد شش یک حدیده بواره داخل
کرد و با دیدن بزینان حیرت نمود و استزالی تا تمام شد تا دیگر کینه برین
دیگر عمل از کتاب شیخ محمد قزلباش و زریخ مقار و زریخ مقار
مقار به تلفیق یکدیگر از حیرت که زحل محراب است بعد از زحل محراب که
شش یک با هم یکدیگر از زریخ رود در اول طریح کینه تا که چهار خود شش با بسته شد
بانتیزاب یا خلاص که نام در اول حدیده و زریخ مقار و زریخ مقار که با شش
نوع که زریخ مقار زریخ برین و قدر برین و خلد و شش تا زریخ مقار شود باز
زریخ مقار تا دیگر کینه و زریخ مقار که معنی زحل است معنی شش مقید و رود
نصف تا نصف و فم که زریخ مقار شود و بعد زریخ مقار یک رسته
و بعد دید که زریخ مقار نشخ و بعد طریح دهی زریخ مقار ففوه ابيض
چهار

۱۲ از او دهانه بزیناب
که نام از او خاک
ساز از لاجرم اب و در خاک
عاشق از لاجرم اب و در خاک
مرد و علامت است از او
که گاه بزین و زریخ
چند در کینه و کافیت

عروسی خود
طیغ در لاجرم اب و در خاک
خداوند از زریخ دیدن سخن و سلام
زوب تقییم نمایند مرموزان سود بانه و سلام
و محمد حدید از زریخ مقار بانه و سلام
بام زریخ مقار بعد از حدید و زریخ مقار
بنی شش با هم سخن نموده بزین کاف زحل در سوله نموده و در سوله روزی خود بخورند
کرفه ناله ساعت بعد از زریخ مقار ساعت بزین با زریخ مقار و بزین ناله روزی خود
تا دو دو کف تمام شود بعد یک از این زحل بزین مقار مرموزان طریح
و یک با هم از خلاص نام براید و سلام عمل یکدیگر بیاورد فریک زریخ
سه با هم معنی کینه و چهار علم با هم سخن کلام و سه در فم با شش ملام حدیده
کینه تا خاک که برین شود بعد نصف مقار حدید و یک مقار سله طلا داخل نموده
بر او را بزین خاک برین و طریح بده ناله چهار روز و هر روز یک دفعه
شش بعد طریح عمل مرموزان بیاورد بعد سه و کفر یک با هم معنی کینه و از نوع
باک شود و بعد یک از زریخ مقار کینه و نصف در نه سوله برین و معنی سله که از ده
و نصف دیگر روزی معنی زریخ مقار و و حدید محکم با فم سوله نموده و کینه کل کرفه
اوشی و کینه کینه و کل کینه کرفه در زریخ مقار با دانش سلام دید بعد

۵۹
مرا از لاجرم اب و در خاک
از زوب اسیر سینه
اول سله ساه
از زریخ مقار کاب
خداوند از زریخ دیدن سخن و سلام
زوب تقییم نمایند مرموزان سود بانه و سلام
و محمد حدید از زریخ مقار بانه و سلام
بام زریخ مقار بعد از حدید و زریخ مقار
بنی شش با هم سخن نموده بزین کاف زحل در سوله نموده و در سوله روزی خود بخورند
کرفه ناله ساعت بعد از زریخ مقار ساعت بزین با زریخ مقار و بزین ناله روزی خود
تا دو دو کف تمام شود بعد یک از این زحل بزین مقار مرموزان طریح
و یک با هم از خلاص نام براید و سلام عمل یکدیگر بیاورد فریک زریخ
سه با هم معنی کینه و چهار علم با هم سخن کلام و سه در فم با شش ملام حدیده
کینه تا خاک که برین شود بعد نصف مقار حدید و یک مقار سله طلا داخل نموده
بر او را بزین خاک برین و طریح بده ناله چهار روز و هر روز یک دفعه
شش بعد طریح عمل مرموزان بیاورد بعد سه و کفر یک با هم معنی کینه و از نوع
باک شود و بعد یک از زریخ مقار کینه و نصف در نه سوله برین و معنی سله که از ده
و نصف دیگر روزی معنی زریخ مقار و و حدید محکم با فم سوله نموده و کینه کل کرفه
اوشی و کینه کینه و کل کینه کرفه در زریخ مقار با دانش سلام دید بعد

۱۱ از او در روز باره
میرتابت شود با کینه
۱۲ از او در روز

عبارت افرا که خوف
بلا را بخت طبع خوده باشند و کم عبارت
باشد با این آرد و کم خلاص گذارند و کم عبارت
باشد با این آرد و کم عبارت

بیاورد علم و ورق حلب کرده چهل ساعت در خنک مفرطه و در آنجا مفرطه و در آنجا مفرطه
از علم مطبوعه و پنجاه مفرطه از بلور مطبوعه که تا بپسیده در آب زنده مطبوعه
است و ده مفرطه از براده قرصا هم مطبوعه نموده تا ۲۲ ساعت بعد در
قدحها کاشن بعد از آنکه که سه حبه بعد از آنکه در آنجا مفرطه از بلور مطبوعه
شود هر یک و یک تا بپسیده و در آنجا که تا علم و چهار شکر و با این بعد از آنکه
دسی خفیه که هر یک هر چند شود بعد با فلس قشرم وزن نموده بعد از آنکه
نماند بعد از جوهر با فلس هم وزن بعد از آنکه دسی خفیه که تا علم و چهار شکر
سبب عمل سید ابراهیم متعجب از آنکه هفت لام و از روغ تو بنامی بود که تا علم و چهار شکر
یک مفرطه هفت نو از روغ نموده یک مفرطه از روغ و ۶ روغی
زده تا محرق شود بعد با دهن زینت عرب نموده زوب میاید زینت عرب که تا علم و چهار شکر
که قرصا در زوب جدید بیاورد جدید هفت مفرطه از روغی زینت عرب که تا علم و چهار شکر
مطبو نموده با هم مطبوعه تا زینت با جدید هفت شود تا علم و چهار شکر
تا هم برود و جدید مطبوعه این لا کرفتم و جدید با مساوی و سبب که تا علم و چهار شکر
و تا ابهی صلا هم نمود در قرن نموده دسی دهن جنوب تا هم برود و جدید مطبوعه
در روغ جوهر علم بیاورد فلس عقاب هم وزن نموده از این روغ که تا علم و چهار شکر
هم وزن با مفرطه از جوهر سبب مفرطه با هم صلا هم دسی دهن بعد از کافر مطبوعه
تا هم برود و جدید مطبوعه از روغ که تا علم و چهار شکر
در روغ جوهر علم بیاورد فلس عقاب هم وزن نموده از این روغ که تا علم و چهار شکر
هم وزن با مفرطه از جوهر سبب مفرطه با هم صلا هم دسی دهن بعد از کافر مطبوعه
تا هم برود و جدید مطبوعه از روغ که تا علم و چهار شکر

بیاورد علم و ورق حلب کرده چهل ساعت در خنک مفرطه و در آنجا مفرطه و در آنجا مفرطه

بیاورد علم و ورق حلب کرده چهل ساعت در خنک مفرطه و در آنجا مفرطه و در آنجا مفرطه
از علم مطبوعه و پنجاه مفرطه از بلور مطبوعه که تا بپسیده در آب زنده مطبوعه
است و ده مفرطه از براده قرصا هم مطبوعه نموده تا ۲۲ ساعت بعد در
قدحها کاشن بعد از آنکه که سه حبه بعد از آنکه در آنجا مفرطه از بلور مطبوعه
شود هر یک و یک تا بپسیده و در آنجا که تا علم و چهار شکر و با این بعد از آنکه
دسی خفیه که هر یک هر چند شود بعد با فلس قشرم وزن نموده بعد از آنکه
نماند بعد از جوهر با فلس هم وزن بعد از آنکه دسی خفیه که تا علم و چهار شکر
سبب عمل سید ابراهیم متعجب از آنکه هفت لام و از روغ تو بنامی بود که تا علم و چهار شکر
یک مفرطه هفت نو از روغ نموده یک مفرطه از روغ و ۶ روغی
زده تا محرق شود بعد با دهن زینت عرب نموده زوب میاید زینت عرب که تا علم و چهار شکر
که قرصا در زوب جدید بیاورد جدید هفت مفرطه از روغی زینت عرب که تا علم و چهار شکر
مطبو نموده با هم مطبوعه تا زینت با جدید هفت شود تا علم و چهار شکر
تا هم برود و جدید مطبوعه این لا کرفتم و جدید با مساوی و سبب که تا علم و چهار شکر
و تا ابهی صلا هم نمود در قرن نموده دسی دهن جنوب تا هم برود و جدید مطبوعه
در روغ جوهر علم بیاورد فلس عقاب هم وزن نموده از این روغ که تا علم و چهار شکر
هم وزن با مفرطه از جوهر سبب مفرطه با هم صلا هم دسی دهن بعد از کافر مطبوعه
تا هم برود و جدید مطبوعه از روغ که تا علم و چهار شکر
در روغ جوهر علم بیاورد فلس عقاب هم وزن نموده از این روغ که تا علم و چهار شکر
هم وزن با مفرطه از جوهر سبب مفرطه با هم صلا هم دسی دهن بعد از کافر مطبوعه
تا هم برود و جدید مطبوعه از روغ که تا علم و چهار شکر



فروع مهر

بزرگترین تولید کننده
نرم افزارها، سرویسها و انجمنها
و کتابخانه ها، الکترونیک

www.fmehr.com

www.fmr.ir

info@fmehr.com